

گفت‌وگوی احمد غلامی با محمود دولت‌آبادی به انگیزه انتشار «دودمان»

تاریخ به عقب بازمی‌گردد



عکس ازآیین‌زهر

«دودمان» تازه‌ترین کتاب محمود دولت‌آبادی است که به‌تازگی منتشر شده است. نویسنده‌ای خستگی‌ناپذیر که همچنان در پی راه‌های تازه است، برای بیان اندیشه‌ها و تجربه‌هایی که از سر گذرانده است، دولت‌آبادی کاخ به دلیل موضع‌گیری‌های متعادل سیاسی‌اش از سوی «رفقای سابق و جریان‌های سیاسی رادیکال مورد انتقاد قرار گرفته است؛ چراکه انتظار از او به‌عنوان یکی از نویسندگان مطرح نسل دوم داستان‌نویسی که تجربه کارهای سیاسی و فعالیت‌های اجتماعی را در کارنامه خود دارند، بسیار زیاد است. مهم‌تر از همه اینکه او در سخت‌ترین شرایط قیل و بعد انقلاب دست از کار نکشیده است. آخرین رمان دولت‌آبادی رمان متفاوتی است که از برهم‌تنیدگی موقعیت‌های سیاسی و اقتصادی و تغییرات اجتماعی سامان یافته است؛ اما وجه غالب آن اجتماع در حال آشوب است. اگر پیش‌ازین شخصیت‌ها در رمان‌های دولت‌آبادی در پی آشوبناک کردن موقعیت‌های اجتماعی و سیاسی بودند و فعالیت داشتند، این بار آنان درصندند تا در این شرایط آشوبناک کلم خُود را از آب بیرون بکشند. این رویکرد باعث شده او قهرمانان داستانش را از میان نسل نو (جوان‌ترها) برگزیند. آدم‌هایی مثل ارسلان و خواهرش شوقی دیگر فاعل تغییرات اجتماعی نیستند و آرمانی نیز در سر ندارند. برای آنان فقط خلاص‌شدن از وضعیت موجود معنا دارد. شرایط هم به‌گونه‌ای است که ارسلان می‌بندارد باید از آب گل‌آلود ماهی بگیرد. ارسلان و شوقی با اینکه یک هدف - فرار از لانه عقرب- را در سر دارند؛ اما دوا راه کاملا متفاوت را بنا بر توانایی‌های خود برمی‌گزینند. شاید در میان شخصیت‌های داستان، بقراطی که او نیز از هم‌نسلان ارسلان و شوقی است، شخصیتی باشد که دولت‌آبادی می‌خواهد دیدگاه خود را درباره روشنفکران از طریق او بیان کند. «دودمان» رمانی اجتماعی است که با زبان صیقل‌خورده و پرورده دولت‌آبادی روایت شده است و این تفاوت زبان و محتوا اگرچه از سرعت روایت کاسته؛ اما به کلیت رمان تشخص بخشیده است؛ به طوری که اگر نام دولت‌آبادی هم از جلد کتاب حذف شود، خواننده آشنا با آثار این نویسنده درخواهد یافت این کار، کار اوست. «دودمان» در کارنامه دولت‌آبادی اثری متفاوت است و این تفاوت مایه خرسندی است؛ چراکه نشان می‌دهد نویسنده «دودمان» به تغییر باوری را سخ دارد و در پرهیز از کلیشه‌ها مصمم است.

بعد از پایان رمان «دودمان» بود که به صرافت افتادم کتابی با بهتر است بگویم داستانی درباره صادق هدایت بنویسم. بار دیگر به کتاب «صادق هدایت» محمود کتیرایی برخوردم که یکی از جامع‌ترین کتاب‌هاست که آرا و نظرات بسیاری را درباره هدایت گردآوری کرده و برای کتاب هم مقدمه خوبی نوشته است. این مردان پخته «دودمان» ربطی به هدایت نداشتند. اما اینکه دو پیرمرد پخته در این رمان هستند، اشاره به آن‌ها درافتی هوشمندانه است.

شاید این شخصیت‌ها از سن و سال من هم می‌آید. تجربه نویسنده در کارش بی‌اثر نیست. همین تجربه است که شخصیت‌های داستان را می‌سازد و ماجراهای آن را پیش می‌برد. مثلا همین یاقو. وقتی با خودم فکر می‌کنم این از کجا آمده است یاد رفیقم مهدی فتحی می‌افتم که اگر در این وضعیت قرار می‌گرفت چهار می‌کرد. شاید تصویر و رفتارهای مهدی بوده که در ذهنم رسوب کرده بود. برای همین در مسیر نوشتن به این فکر افتادم که اگر بنا بود این شخصیت به تصویر یا به صحنه در آید، نقش و اجرای نقش، کار و هنر زنده‌یاد مهدی می‌بود اگر در قید حیات می‌بود. او می‌گفت کسی را در محله‌شان می‌شناخت که لب سکوی مغازه‌ها می‌نشست و وقتی صاحب مغازه‌ها می‌خواستند کرکره را پایین بکشند و مغازه را ببندند به او می‌گفتند بلند شود و او بلند می‌شد و می‌گفت «حالا که چه بشوید» و می‌رفت و جای دیگری می‌نشست. باز مغازه‌دار دیگر به او می‌گفت بلند شو، بلند می‌شد و باز می‌گفت «با می شوم حالا چه بشود». البته این‌تکه‌ها را خود مهدی می‌ساخت. فکر کنم اگر دنبال‌نشانه‌ای در تخملم بگردم از رفتار مهدی خان که در ذهنم مخفی شده نشانه‌هایی وجود دارد. با مهدی بیست، سی سال رفیق بودم تا اینکه به تلویزیون رفت، و او را هم از من بازگرفتم!

شاید هم این پیرمرد دیگر در رمان تصویر پیرمرد نقالی باشد که در کودکی‌ام در قهوه‌خانه دیدم. گاهی با پدرم به قهوه‌خانه می‌رفتم. به حدی کوچک بودم که در قهوه‌خانه برایم جای سفارش نمی‌داد تا به قهوه‌خانه خو نگیرم. در شهرستان ما در دروازه عراق قهوه‌خانه‌ای بود که محیط سالمی هم نداشت. پیرمرد نقالی آتجا بود که نقل می‌گفت. از ته قهوه‌خانه نقل می‌گفت و بیرون می‌آمد جایی که مشتری‌هایی و ما هم روی نیمکت نشسته بودیم و دوباره برمی‌گشت. احتمالا این تصویر در ذهن من باقی مانده است که در داستان «اسب‌ها، اسب‌ها از کنار یکدیگر، اشاره هم کردم. درواقع اگر بخوایم ریشه‌های این‌ها را در عینیت ببینیم باید این‌جور جاها دنبالشان بگردیم.

کمی درباره کتاب «در زَیْم»
برایمان بگویید و اینکه در «بوف کور» کدام شخصیت برایتان جذاب‌تر است.

«بوف کور» را نهٔ بار در طی پانزده سال به‌تواتب خوانده بودم. اما درباره شخصیت‌ها باید بگویم به نظر من شخصیت‌های «بوف کور» همگی یک ریشه دارند. بگذارد بار دیگر بازنویسی کنم و منتشر شود درباره‌اش حرف بزنیم.

انگار نمی‌خواهید درباره «در زَیْم»
فعلا چیزی بگویید. این کتاب پژوهشی است یا رمان است؟

بله هرچیز می‌دهم فعلا درباره آن چیزی نکویم. بعد از اینکه منتشر شد درباره‌اش حرف خواهم زد. «در زَیْم» رمان است، یک داستان.

بگردیم به رمان «دودمان».
در این کتاب شخصیت‌های داستان شما از حالت حماسی خارج شده و به آدم‌های مدرن با دغدغه‌های امروزی بدل شده‌اند. «دودمان» بستر مناسبی برای روایتش دارد. این بستر چه دوره تاریخی را دربر می‌گیرد.

روایت رمان فرض کنید بعد از ۱۵ خرداد است. و می‌تواند بعد از هر تحول اجتماعی دگرگون‌کننده‌ای باشد.

البته نشانه و تأکیدی که بستر تاریخی حتما بعد از ۱۵ خرداد باشد در رمان وجود ندارد؟

بله وجود ندارد. اصراری هم در آن نیست!

همین‌طور نشانه‌هایی که بتوان گفت مربوط به دوران انقلاب ۵۷ است.
انگار پیش از هر چیز آشوب اجتماعی و انقلاب اجتماعی برای شما اهمیت داشته است.

بله همین‌طور است. آشوب اجتماعی و تغییراتی در رمان پیداست.

به نظر شما پیش از هر چیز می‌خواهستید آثارآمی در شرایط اجتماعی را نشان دهید.

شرایطی که در آن تمرکز قدرت وجود ندارد و هرکسی می‌خواهد کلم خُودش را از آب بیرون بکشد.
آیا می‌توانیم بگویم بعد از رمان «کلیدر»، استحال‌ه‌ای در شخصیت‌های داستانی شما رخ داده است؟

بله! از «روزگار سیری‌شده مردم سالخورده» این استحاله شروع شده است. حتی شاید هم پیش‌تر از رمان «روزگار سیری‌شده مردم سالخورده». مثلا در «زوال کلنل» که البته آن را یک تیم با ردالت تمام بصورت مشخص چاپ و منتشر کردند با ترجمه اثر از زبان دیگر، به احتمال زیاد از زبان آلمانی، به این امر استحال‌ه که اشاره کردید واقفم. در کار هر نویسنده‌ای باید این سیر تکوینی رخ بدهد. در هر صورت تاریخ رو به جلو می‌رود. تاریخ به عقب بازمی‌گردد. اثر نویسنده هم باید این سیر تکوینی را داشته باشد.

در آثار شما تاریخ دوران ما روایت می‌شود. یعنی رمان‌های شما بسترهای تاریخ معنی را نشانه‌گذاری می‌کنند. در رمان «اسب‌ها، اسب‌ها از کنار یکدیگر» به‌نوعی وقایع سال‌های دهه شصت روایت می‌شود. یا در «کلنل» نوعی بازخوانی تاریخ انقلاب اتفاق می‌افتد. هرمان شما در یک بستر تاریخی قرار دارد، این‌طور نیست؟

اگر تاریخ معاصر نویسنده در اثرش نیاید -یعنی درک زمانه و دوران خود- لاید او برای چیزهای دیگر می‌نویسد. برای شهرت یا پول یا خدمت به قدرت. من برای هیچ‌کدام از این‌ها نمی‌نویسم. خوشحالم که شما به این نتیجه رسیده‌اید که من در بستر تاریخی خودم حرکت کرده‌ام و این بستر تاریخی زایش‌هایی داشته که این آثار تجلی آن هستند. و خیال ندارم از آن عدول کنم و درست هم نیست. به گمانم درست‌ترین و شرافتمندانه‌ترین نوع کار این است که تاریخ زمانه در آثار نویسنده بازتاب یابد. اگر نباشد جای تردید و سؤال است. اما این‌طور هم نیست که چون ما در دهه شصت هستیم یا دهه هفتاد، آدمی درست کنیم که کارهایی بکند تا شرایط آن دوران را منعکس کند، نه! من از زایش صحبت می‌کنم نه بر سرساختن. زایش از اعماق وجود نویسنده برمی‌خیزد و شکفته می‌شود. آدم‌ها عروسک نیستند که ما حرف‌هایمان را در دهان آن‌ها بگذاریم. نویسنده‌ای که این کار را می‌کند ضمن تاریخی نداشته و ندارد. برای همضم تاریخ باید ابتدا دل و ذهن و وجودتان را سرمیزین و مردم و تاریخ مملکتان باشد و این‌ها چیزی نیست که من بتوانم به کسی بیاموزم یا کسی به من بیاموزد. این از نگرش و کوشش هر انسانی می‌آید که بتواند جذب کند و تحمل این جذب را داشته باشد و توانایی خلاق زایش آن را هم. خوشحالم که شما چنین نظری دارید که من در بستر تاریخی خودم می‌نویسم، ولی بدانید که قصد ندارم تاریخ‌نگاری کنم. من داستان می‌نویسم و هرچه داستانم جذاب‌تر و خوشایندتر بپدید راضی‌ترم می‌کند. قسمتی که در «کلیدر» حماسی است پیشاانقلاب و حتی پیشا ۲۸ مرداد است. کما اینکه در «کلیدر» گل‌محمد می‌گوید دوره ما دیگر تمام شده ولی نباید آخر کاری «بدآخ» باشیم. اینجاست که وضعیت تراژیک رخ می‌دهد، یعنی تو می‌دانی که رفتاری داری که به تراژدی منجر می‌شود اما می‌خواهی به حماسه وفادار بمانی و این تراژدی را از سر بگذرانی. بعد می‌رسیم به «سلوچ» که غایب است و «کلنل» و بعد از آن «روزگار سیری‌شده مردم سالخورده». همه این آثار شما را معطوف می‌کنند به تاریخی که از سر گذرانده‌اید و می‌گذرانید.

می‌توانید از فرایند نوشتن خودتان و رمان «دودمان» برای ما بگویید؟

داستان‌هایم با یک جمله یا یک تصویر در ذهنم آغاز می‌شود. رمان «دودمان» هم با تصویر مردی نگران و پریشان‌احوال که در کارآزی از اتوبوس پیاده می‌شود آغاز شده است. نطفه‌ای از یک جمله یا یک تصویر در ذهنم شکل می‌بندد و بعد آن باز می‌شود و خود به حرکت درمی‌آید. نویسندگانی گفته‌اند آن جمله معجزه‌آسا یا چنین معنایی، تجربه و ترجیح من آن است که بگویم تصویر معجزه‌آسا که جمله‌ای را بیان می‌کند. **پس «دودمان»** با تصویری از جواری در ذهنتان شکل گرفت. تجربه زیسته شما از این آدم‌ها چگونه است؟

کم‌وبیش نشانه‌هایی از افرادی همچون جوباری به طرز اغراق آمیز- در «روزگار سیری‌شده مردم سالخورده» و به طرز واقعی در «کلیدر» وجود دارد. این جوباری به دلیل شرایط تاریخی کمرنگ‌شدهٔ همه آن‌هاست. البته در شرایط جدید، شاید بتوان گفت شرایط بازگونه یا بازگوکنی.

نکنه جالبی در رمان «دودمان» وجود دارد. نکته‌ای که بی‌شباهت به تعبیر رابطه

اگر تاریخ معاصر نویسنده در اثرش نیاید -یعنی درک زمانه و دوران خود- لاید او برای چیزهای دیگر می‌نویسد. برای شهرت یا پول یا خدمت به قدرت. من برای هیچ‌کدام از این‌ها نمی‌نویسم. من در بستر تاریخی خودم حرکت کرده‌ام و این بستر تاریخی زایش‌هایی داشته که این آثار تجلی آن هستند. و خیال ندارم از آن عدول کنم و درست هم نیست. به گمانم درست‌ترین و شرافتمندانه‌ترین نوع کار این است که تاریخ زمانه در آثار نویسنده بازتاب یابد.

داستان‌هایم با یک جمله یا یک تصویر در ذهنم آغاز می‌شود. رمان «دودمان» هم با تصویر مردی نگران و پریشان‌احوال که در کارآزی از اتوبوس پیاده می‌شود آغاز شده است. نطفه‌ای از یک جمله یا یک تصویر در ذهنم شکل می‌بندد و بعد آن باز می‌شود و خود به حرکت درمی‌آید. نویسندگانی گفته‌اند آن جمله معجزه‌آسا یا چنین معنایی، تجربه و ترجیح من آن است که بگویم تصویر معجزه‌آسا که جمله‌ای آن را بیان می‌کند.



دودمان محمود دولت‌آبادی

نشر چشمه

اریاب و بندهٔ هگل نیست. با اینکه شخصیت جوباری در حال فروپاشی است اما هنوز اریاب است و دیگران در مواجهه با او برده باقی می‌مانند. حتی آنانی که اموال جوباری را به سرقت می‌برند، نمی‌توانند جایگاه اریابی‌اش را مخدوش کنند و همچنان این جایگاه اریابی بابرجاست. طرفهٔ آنکه آن جوان کم‌نیست به نام بقراطی که همواره از عدالت دم می‌زند در برابر جوباری و اتوریت‌ش با به آدمی فرودست تبدیل می‌شود. مشتاد نیز از این قاعده مستثنا نیست. او هم در سیطره جوباری قرار دارد. با اینکه جوباری دیگر آن جوباری سابق نیست. می‌خواهم بگویم آدم‌ها در هر شرایط اگر به خودآگاهی نرسیده باشند، رابطه اریاب و بنده را بازتولید می‌کند.

این امر یعنی رابطه اریاب و بنده رابطه‌ای عمیق و دیرینه‌سال است و مبتنی بر مناسبات اجتماعی-اقتصادی هزاره‌ها. اگر فکر شود به‌سادگی می‌شود بین آدم‌ها مساوات برقرار کرد خام‌اندیشی است. رابطه خیلی کهن‌سال است. حتی مرد روستایی (نصرو) اصالتا روستایی است که در شهر کار فنی می‌کند و حالا کیلومترها راه طی کرده برای انتقام آمده است نمی‌تواند رو در روی جوباری مغلوب جز یک جمله بگوید. با اینکه پسر اریاب خانه و خانه‌ده‌اش را به آتش کشیده در مواجهه با جوباری (اریاب) در همان نسبت‌ها و مناسبات قرار می‌گیرد. در طرز نگاه‌کردنش، ایستادنش در برابر جوباری همان رعیت سابق است. این مناسبات بین آدم‌ها بسیار عمیق است. در رابطه با یاقو و ارسلان هم این نسبت اریاب و بنده وجود دارد. جایی که ارسلان کم می‌آورد و می‌خواهد جا بزند یاقو به او تشر می‌زند که باید راه را ادامه داد و ارسلان تسلیم می‌شود، چون یاقو شخصیت برتر است. مشتاد هم که از رفقای قدیمی جوباری است، با اینکه الان باید در موقعیت برتری قرار داشته باشد اما این‌گونه نیست و عملا خدمتگزار اریاب را می‌کند. به قولی جوباری با اینکه از اسب افتاده از اصل نیفتاده. این ضرب‌المثل‌ها آسان به وجود نیامده است. پیرزنی هم که در خانه جوباری خدمت می‌کند به اریاب نیاز عاطفی-الزامی دارد. انکار بدون اریاب موقعیت انسانی خود را از دست می‌دهد. با اریاب معنا پیدا می‌کند، او حتی دستمزد شوقی را از پول خودش می‌دهد تا شخصیت اربابش مخدوش نشود.

فقط رابطه شوقی (دختر جوان) که برای خدمتگزاری به اریاب وارد خانه جوباری شده است، از این قاعده بیرونی نمی‌کند.

بله، او از طرفی به نظر جوباری در مسیر زندگی‌اش به بینشی انسانی‌تر رسیده است، برای همین به مشتاد تکیه می‌کند این دختر سالم به خانه آمده است و باید سالم از این خانه برود. با اینکه شوقی در مظان اتهام همدستی با سارقان است جوباری با دختر احساس خویشاوندی پیدا می‌کند و او را مثل دختر خودش می‌بیند. یک رابطه انسانی بین آن‌ها شکل گرفته است خارج از قواعد اریاب و بندگی. در مسیر زندگی و رنجی که از جانب خشونت پسرش به روستاییان تحمیل شده، جوباری از ای افتاده و زمینهٔ استحاله عاطفی شخصیتش را فراهم ساخته است. جوباری به نقطه‌های رسیده که می‌توانیم بگویم به لحاظ انسانی ارتقا پیدا کرده است. نگاهش به شوقی نه نگاهی جنسیت‌زده است و نه نگاهی از بالا. شوقی روح انسانی جوباری را زنده کرده است و زمانی که استوار احمدی دوست قدیمی و خویشاوند مشتاد برای بازجویی با به خانه جوباری می‌گذارد و شوقی را تحت فشار قرار می‌دهد، جوباری از این بازجویی ناخشنود است و فکر می‌کند رفتار استوار بیش از حد غیرانسانی است. با اینکه گمان برده شوقی همدست سارقان است اما جوباری نگاه انسانی به او دارد.

زن‌ها در رمان‌های شما نقشی اساسی دارند. باراده و مقتدرند، اگرچه تحت ظلم و سیطره مردان قرار دارند. شوقی در یک نزدی مورد سوءاستفاده برادرش قرار می‌گیرد، اما اقتدار خودش را به هر نحوی که شده حفظ می‌کند. وکاشونه، زنی با آمال و گزینه‌های سرکوب‌شده به دنبال راهایی است. چه تفاوتی بین شوقی و کاشونه وجود دارد؟

در ابتدای رمان شوقی و کاشونه به هم نزدیک نیستند. یعنی شرایط اجازه نمی‌دهد به هم نزدیک باشند، اما در روند داستان نه به طرز برجسته‌ای ولی پنهانی به هم نزدیک می‌شوند و به این نتیجه می‌رسند که به تنهایی نمی‌توانند از این قفس نجات پیدا کنند. در مقطعی هم به این نتیجه می‌رسند با شرایطی که پیش آمده باید بروند و روی پای خودشان بایستند. زمان پاک‌نویس داستان یک دوست گفت خوب است هر نویسنده‌ای داستانی درباره یک زن بنویسد. گفتم دو نفرشان در داستان من به آزادی رسیدند (!).

خیلی خرسند شدم از اینکه این دو زن پارتزری و در نوع خودشان جذاب توانستند از آن قفس که ارسلان به آن «لانه عقرب» می‌گوید خارج شوند و سرنوشتشان را خودشان رقم بزنند. کاشونه زن پارتزری، زیبا و زندگی‌موقعیتی شده که نمی‌تواند بماند. می‌گوید باید بروم تا شوهرش بد یا خوب باشد، گرفتار موقعیتی شده که نمی‌تواند بماند. می‌گوید باید بروم تا نگذارم این انرژی‌ام در خانه تباه شود. او میل به حرکت دارد. شوقی هم در محاصره مادر و برادر میل به نجات ورها شدن دارد. میل به راهایی آن دو زن را به هم نزدیک می‌کند.

به نظر یکی از زیرکانه‌ترین تقدها به روشنفکران در شخصیت بقراطی صورت می‌گیرد. او نه‌تنها نمی‌تواند به شوقی که عاشقش است کمک کند بلکه در برابر اتوریته اریاب عقب می‌فشارد. البته چون روشنفکری همرا با کمی بزلدی هم هست و بین و نظریه و عمل نشسته است، او در عمل ناتوان است. سه اتوبوس سواری می‌شود اما یک کلمه هم جرئت می‌کند حرف دلش را بزند. بقراطی با اینکه به دنبال بحث و نجات مردم است هنوز گرفتار خودش است و وقتی پای عمل وسط می‌آید ناتوان است. تا وقتی کار در مرحله نظریه است او تواناست، در بحث ناتوان نیست اما در عمل می‌بینیم چقدر ترسو است.

بله، تشخیص درستی است. فاصله نظر و عمل. یک مثلی در زبان داریم که می‌گوید «تا عاقل کند دیوانه از آب رود خانه گذشته است». البته شوقی و کاشونه دیوانه نیستند، اما بقراطی خیلی عاقل است! با راهایی شوقی و کاشونه از لانه عقرب آن هم به اراده خودشان، می‌توان گفت قهرمان‌های رمان، شوقی و کاشونه خانم هستند، و ارسلان زیر سایه شوقی قرار می‌گیرد.

شوقی همان رؤیایی است که ارسلان به دنبال آن است و آن را شوقی محقق می‌کند، یعنی رؤیای پرواز. شوقی برای این پرواز از انگیزه قوی‌تری برخوردار است.

درست است، درود بر شما.